

اندیشه‌های حلاج در منطق الطیر عطار

محمود مهرآوران*

چکیده

حلاج یکی از مشهورترین شخصیت‌ها در عرفان و تصوف اسلامی است؛ اندیشه‌ها و سرگذشت ویژه او در زمان حیات و پس از مرگش همیشه محل بحث بوده است. بسیاری از عارفان و شاعران از اندیشه‌هایش تأثیر پذیرفته‌اند. عطار نیشابوری شاعر عارف یکی از کسانی است که توجه ویژه‌ای به حلاج دارد و در منطق الطیر، اندیشه‌های حلاج را به شیوه‌های گوناگون بازگو کرده است. مقاله حاضر بخش‌هایی را از تأثیرپذیری عطار از حلاج با ارائه شواهد بررسی می‌کند.

کلید واژه‌ها: عرفان، اندیشه‌های حلاج، تأثیرپذیری عطار،

تصوف و عرفان، از دیرباز میدان حضور و ظهور اندیشه‌ها، افکار، روشهای سلوک، طرز برخورد با دنیا و اهل آن، نگرش به هستی و منشأ و هدف و خالق آن، به شکل‌های مختلف اما در یک جهت بوده است. از پیشینه و زمینه آن در صدر اسلام تا زمانهای بعد که به تدریج جماعت اهل زهد و عبادت در مسلک‌های مختلف و با نام‌های گوناگون شناخته شدند، افراد، دسته‌ها، گروه‌ها و مکتب‌های فراوان و متنوعی در این عرصه، خود را نشان داده‌اند. در این میان برخی شخصیت‌ها و چهره‌های عارف یا صوفی در زمان خود و پس از خود بیشتر در چشم و دل وافزونتر از دیگران تأثیرگذار بوده‌اند و نامشان تا امروز بیشتر بر زبانها بوده و هست. کسانی چون حسن بصری، جنید، شبلی، با یزید، حلاج، ابوسعید، عین‌القضات و ...

برخی از این نامداران با نوع ویژه‌ای از نگرش، رفتار، سخنان و الفاظ، اصطلاحات و سرگذشتی خاص، در مسیر پر حادثه و پر تلاطم عرفان، جریان ویژه‌ای را ایجاد، نمایندگی یا رهبری کرده‌اند. نامگذاری مسلک‌ها و مرام‌ها و فرقه‌ها نیز بر همین اساس بوده است. در بین نامداران عرفان و تصوف حسین بن منصور حلاج، قصه‌ای خواندنی‌تر و سرگذشتی شگفت دارد. آن گونه که از منابع و تاریخ بر می‌آید، سرگذشت او از همان آغاز تا پایان سرگذشتی ویژه بود. از جوانی، مهاجرت، مسافرت‌ها، زندگی شخصی، ازدواج، افکار، سیر و سلوک، حضور در بین مردم، زندان و سرانجام پایان خونین و غم‌انگیز عمرش، همه و همه، سرگذشت حلاج را چشمگیر و تأثیرگذار کرده است. اما هنوز پس از قرن‌ها زمان، با وجود اسطوره شدن، ممتاز شدن، چهره‌شدن، مظلوم واقع شدن و در یک کلام پیوستن به «بزرگان تأثیرگذار» نمی‌توان به قطع و یقین و بی‌تردید درباره حلاج سخن گفت و قضاوت کرد. البته اگر جانب مهر یا کینه او گرفته شود، آنگاه سخن گفتن راحت‌تر است اما از واقعیت دورتر می‌شود. تصویری که از حلاج در ذهن دنیای پس از او باقی است او را در هاله‌ای از تقدس و

عصمت یا در غیاری از تهمت و انکار قرار داده است و گویی سرنوشت او چنین بوده است که ابهام بخشی عمده از آن باشد. قضاوت درباره او به هر صورت باشد نشان دهنده مهم و مؤثر بودن حلاج و اندیشه‌های اوست، چه آنها که او را انکار و طرد کردند، حکم به قتلش دادند و کسانی که این حکم را تأیید کردند و چه آنها که حلاج را تأیید کردند، به او مهر ورزیدند، پیروش بودند و از او تأثیر می‌گرفتند همه نقش مؤثر و تأثیر عمده او را نشان می‌دهند. چون اگر تأثیرگذار نبود نیازی به این همه دشمنی و انکار و تهمت نداشت و اگر بی تأثیر بود که این همه پیروی، دوستداری، بازتاب تاریخی و ماندگاری آثارش در پی نداشت، پس حلاج شخصیتی ممتاز و مؤثر در مسیر تاریخی عرفان و تصوف ماست. بانگ انا الحق حلاج هنوز در گوشها و ذهنها می‌پیچد شاید مسیر تاریخ و حوادث آن، زندگی انسان و اجتماع او و گردش قدرتها و انواع آن، بیش از آن که اذهان را متوجه معنا، درستی یا نادرستی این شعار حلاج سازد به سوی «بر حق بودن» خود حلاج پیش برده است.

نوع شعار و برخورد اجتماعی او و عاقبت تراژیک حلاج، تمایل نسلهای بعدی را به دوستداری‌اش افزون کرده است. حلاج در نسلهای صوفی، عارف، شاعر و کلاً اجتماع پس از خود تأثیر عمده‌ای به جا گذاشته است. عطار شاعر سوخته دل، نامدار و عارف قرن ششم و اوایل هفتم، یکی از شاعرانی است که از نظر فکر، نگرش و الفاظ در شعر خود، قربت فراوانی به حلاج دارد. او در دیوان و مثنوی هایش این تأثیر را از حلاج به فراوانی نشان داده است و در تذکرة الاولیاء نیز سرگذشت حلاج را بسنیار دل‌انگیز و سوزناک بیان کرده است. تاکنون به اجمال و اختصار به این تأثیرگذاری و تأثیرپذیری اشاره شده است^۱ اما در این گفتار، تأثیر حلاج را بر عطار در منطق‌الطیر بررسی می‌کنیم. شناخت و بررسی این تأثیر، به شناخت بیشتر شعر عطار می‌انجامد.

اما نگاهی به زندگی و افکار حلاج لازمه این نگاه است.

زندگی حلاج

ابوعبدالله یا ابوالمغیث، حسین فرزند منصور حلاج در حدود سال ۲۴۴ هجری قمری در بیضاء فارس به دنیا آمد، در کودکی همراه پدر خویش به واسط رفت، در شانزده سالگی به حلقه پیروان سهل تستری در آمد، سپس به بصره رفت، در حدود سال ۲۶۲، از بصره به بغداد رفت و حدود هجده ماه محضر عمرو مکی (متوفی ۲۹۷) را درک کرد. با دختر یکی از اهل تصوف یعنی ابویعقوب الاقطع ازدواج کرد. بعدها شاگرد جنید بغدادی شد، چند سفر حج رفت، مسافرت‌های کوتاه و طولانی در پیش گرفت، با آراء و عقاید گوناگون آشنا شد، روش سیر و سلوک ویژه خویش را برگزید. فریاد انا الحق زد و در سال ۳۰۹ هجری قمری به دار آویخته شد. یکی از موضوعاتی که گونه‌ای ابهام ایجاد کرده است لقب اوست. برخی لقب «حلاج» را به سبب پیشه پدرش و برخی از نظر معنوی برای او قائل شده‌اند، و برخی هر دو وجه را ذکر کرده‌اند. در «شرح تعرف» آمده است: «حسین منصور را به آن معنی حلاج خواندندی که اسرار خلق بدیدی و احوال و اسرار ایشان را از نفس جدا کردی، چنان که حلاج که پنبه را حلج کند و دانه از او جداگرداند» (مستملی بخاری، ۱۳۶۳: ۱۴۳۹).

عطار نیز در تذکره الاولیاء (استعلامی، ۱۳۷۲: ۵۸۶) می‌گوید: «نزدیک خاص و عام قبول یافت و از اسرار با خلق سخن می‌گفت تا او را حلاج الاسرار گفتند.»

حلاج از شخصیت‌های عارفی است که دشمنی‌های زیادی را به جان خرید، درباره دشمنی با او، آنچه ظاهر است همان سخنان و افکارش که با لحن والفاظی خاص و به ظاهر کفرآمیز بیان کرده، باعث این کینه شده است. ولی این یکی از علت‌ها و بهانه‌ای مناسب بوده است. چرا که به قول جامی «سخن باریک بود و در نیافتند» اما حسادت برخی از خرقه‌پوشان، دستارداران، حکومتیان، جهل و بی‌خبری مردمان ظاهربین، زمینه‌های نفرت از قرمطیان، دسیسه‌های حکومت برای سرگرم کردن مردم به مسائلی که آنها را از توجه به قدرت باز می‌داشت، احساس نزدیکی حلاج و افکارش به شیعه و دلایلی از این گونه، همه اوضاع را بر ضد حلاج سوق داده بود. حاسدان کم‌مایه و

پیش‌نویس
پیش‌نویس
پیش‌نویس

متملقان، تعصب‌شدیدی علیه کلامش داشتند و از احترام و نفوذ او میان مردم ستم‌دیده به خوبی آگاه بودند. خشک اندیشان می‌دانستند که اندیشه‌های صوفیانه و هشدار دهنده حلاج طبعاً بر توجه مردم به مقاصد حقیقی‌اش که مبارزه با جور و ستم خلیفه عباسی است خواهد افزود. همچنین حلاج توانایی بر علوم مختلف داشت و این نیز می‌توانست مایه حسادت دیگران باشد. به قول روز بهان بقلی «از کأس محبت توحیدش نمی‌چشیدند، دریغا چنان مهتری را بی‌رسمان بکشتند.» (بقلی، ۱۳۷۴: ۴۲)

حلاج در متون صوفیان پس از خود

پس از مرگ حلاج، بیشتر بزرگان صوفیه در عین آن که نظری موافق با او داشتند، با احتیاط درباره حلاج سخن گفته‌اند و در آثارشان به انعکاس نحوه برخورد با حلاج در زمان مرگش اشاره کردند. قشیری، هجویری، کلابادی و مدتها بعد، جامی عمدتاً این گونه بوده‌اند. مثلاً هجویری در کشف‌المحجوب آورده است «ازمستان و مشتاقان این طریقت بود و حالی قوی و همتی عالی داشت» درباره انکار حلاج می‌گوید: «بعضی از اهل اصول وی را رد کرده‌اند و بر وی اعتراض آرند اندر کلمات وی به معنی امتزاج و اتحاد و آن تشنیع اندر عبارت است نه اندر معنی که مغلوب را امکان عبارت نبود تا اندر غلبه حال، عبارتش صحیح آید و نیز روا بود که معنی عبارت مشکل بود که اندر نیابند مقصود معبر را و هم ایشان مرایشان را از آن صورتی کند، ایشان مر آن را انکار کنند، آن انکار بدیشان باز گردد نه بدان معنی.» (هجویری، ۱۳۸۳: ۲۲۹).

جامی نیز در نفحات الانس گفته است: «مشایخ در کار وی مختلف بوده‌اند» و شاید دوستداری خود را درباره حلاج میان سخنان بزرگان دیگر نشان داده است: «و از متأخران سلطان طریقت، شیخ ابوسعید ابوالخیر - قدس الله تعالی سره - فرموده است که حسین منصور حلاج - قدس الله تعالی روحه - در علو حال است و در عهد وی در مشرق و مغرب کس چون او نبوده است.» (جامی، ۱۳۷۵: ۱۵۳).

اندیشه‌ها و ویژگی‌های تصوف حلاج

حلاج از جوانی فکری پر شور داشت. دغدغه دانستن و کشف کردن و شدن و رسیدن در وجودش بود. او در مکتبی پرورش یافت که پیش از او با یزید و جنید و شبلی و سری سقطی سر بر آورده بودند. بویژه با یزید که فریادهای بی خودانه‌اش زمینه‌ای را برای فریادهای انا الحق حلاج فراهم کرده بود.

حلاج امتداد راهی است که با یزید بسطامی، پیش از او چهره شاخصش بود و پس از حلاج، این راه با بوسعید و عین‌القضات پی گرفته می‌شود تا به عطار می‌رسد. آثار به جای مانده حلاج مانند دیوان اشعار و طواسین که شطحیاتی را در بر دارند نگرش خاص حلاج را نشان می‌دهند.

البته بسیاری از اقوال و اندیشه‌های او برای همه فهمیدنی و درک کردنی نیست و حلاج خود نیز آنها را غریب خوانده است. با این حال «هر کس از مقامات اهل طریقت بیگانه نباشد آنها را آشنا خواهد یافت، در بسیاری از این شطحها، شخصیت با یزید با تمام درخشندگی و پارسایی او انعکاس دارد، حلاج از لحاظ طرز تفکر و احساس دینی به خانواده روحانی با یزید نسبت دارد.

همان تعریضی که در باب قول «سبحانی» با یزید از او نقل است نیز نشان همدلی و همدردی با پیر بسطام است. تمام زندگی او مثل زندگی با یزید یک تجربه از شطح عارفانه است.» (زرین کوب، ۱۳۸۳: ۱۵۶).

نگاه حلاج، جاندارترین و حقیقی‌ترین نگاهی بود که در زمانش به سوی هستی و ماورای آن دوخته شده بود، راه و مکتب و مشرب او، خداپرستی عاشقانه بود که زیر بنا و اساسش بر وحدت وجود قرار داشت. حلاج یک درد بزرگ معنوی در خود احساس می‌کرد و آن آرزوی درد وصل، یکی شدن با معبود و فنا بود که این درد به شکلی مداوم و مستمر فطری عشق است.

«تصوف حلاج، تصوف سکر و شور و عشق بود، دعوت به خود نمی‌کرد، به تصوف و به طریقه مشایخ دعوت نمی‌کرد. به عشق به خدا دعوت می‌کرد. خدایی که

همه عشق بود؛ به عشقی که همه آنس بود. خدای او از عاشق عبودیت نمی‌خواست. عشق می‌خواست. از انسان دور نبود و در قلب او بود نه با او اتحاد داشت و نه در او حلول می‌کرد. او را در پنجهٔ تقلیب خویش می‌گرفت. خودی را از او باز می‌ستاند و او را مغلوب و مقهور می‌کرد. (همان: ۲۷۰).

حلاج با ایمان خود به این روش خود را سراسر به حق سپرده بود، عشق چون شعله‌ای از طور وجودش فوران می‌کرد و او طاقت مهار و اختفای آن را نداشت. این بود که درکوی و بر زن، بین اهل و نا اهل و گاه و بی‌گاه ندای «انا الحق» سر می‌داد. او دربارهٔ ادیان هم به وحدت جوهری آنها قائل بود و از اینکه این وحدت در زمانه‌اش نبود رنج می‌برد.

شطح

اقوال برخی از عرفا، از نظر ظاهر موافق شرع و عقل نمی‌آید اما تأویل بردار است. کسانی مانند بایزید و حلاج چنین سخنانی دارند که عموماً این گونه سخنان را شطح می‌گوییم.

شطح چیست؟ شیخ روز بهان بقلی می‌گوید: «پس در سخن صوفیان شطح مأخوذ است از حرکات اسرار دلشان، چون وجد قوی شود و نور تجلی در صمیم سر ایشان عالی شود به نعمت مباشرت و مکاشفت و استحکام ارواح در انوار الهام که عقول ایشان (را) حادث شود، برانگیزاند آتش شوق ایشان به معشوق ازلی تا برسند به عیان سراپرده کبریا و در عالم بها جولان کنند.» (بقلی، ۱۳۷۴: ۵۷).

حلاج در سخنان خود الفاظی به کار می‌برد که اهل ظاهر آن را درک نمی‌کردند و بیشتر وحشت و نفرت ناشی از سوءظن هم به خاطر همین گونه احوال در اطراف نام حلاج تبلور یافته است و کسانی را که از ادراک این گونه احوال دچار وحشت می‌گردند دربارهٔ سایر احوال او هم دچار توهم می‌سازد.

افکار و اندیشه‌های حلاج، پس از مرگش، فراموش نشد بلکه به تدریج مقبول افتاد

و نامش را جاودان کرد. او گرچه مخالفانی جدی و سرسخت داشت، موافقانی همسان نیز داشت و بویژه سالها پس از مرگش در اندیشه و سخنان صوفیان ماندگار شد. زمینه‌های گرمی داشت حلاج تا زمان عطار از بوسعید و عین‌القضات و امثال اینان عبور کرده بود. ابوسعید ابوالخیر درباره‌اش گفته بود که «بسان منصور بردار مردن مقامی است در خور مردان نه نامردان» (ماسینیون: ۷۳)

عطار و حلاج

عطار در منطلق الطیر، به طور گسترده‌ای اندیشه‌های حلاجی را منعکس کرده است. از اشعار عطار، شیفتگی او به حلاج و اندیشه‌هایش به خوبی می‌توان دید. خاصه آن که عطار خود سوخته‌ای در این راه بود و اشتیاقی به درد و شوق عرفانی داشت، او از کودکی اهل درد را دوست داشته چنان که خود گفته است: «بی سببی از کودکی باز دوستی این طایفه در جانم موج می‌زد و همه وقت مفرح دل من سخن ایشان بود.» (استعلامی، ۱۳۷۲: ۸).

عطار با اینکه خود نیز از زمره اهل درد و تجربه‌های روحانی و معنوی بود با شگفتی از حال و سخن مردان این راه یاد می‌کند و می‌گوید: «این چه بوده است در جانهای ایشان که چنین کارها و از این شیوه سخنها از دل ایشان به صحرا آمده است.» (همان: ۹).

زندگی، افکار و اندیشه‌های حلاج و عطار شباهت‌هایی به هم دارد: زندگی حلاج را ابهام فرا گرفته، تاریخ تولد و مرگ عطار هم به درستی روشن نیست. هر دو در میان مردم و درد آشنا بودند، غم مردم می‌خوردند، با عامه مردم و مشکلات آنها سروکار داشتند، با حاکمان - البته به گونه متفاوت - سرسازگاری نداشتند. مدح و تملق آنها نگفتند، اندیشه ستیز با ظلم و جور در سر داشتند، از سخنانشان دوری و گریز از ریا پیداست، رنگی از اخلاص در آنها دیده می‌شود. و درباره هر دو افسانه و داستانهای فراوان ساخته شده است. آری، این اشتراکات فکری و ذهنی و روحی، عطار را به

انعکاس اندیشه‌های حلاج در شعرش و اداشته است. گویی روح حلاج در عطار حلول کرده و همان الفاظ را به گونه‌ای دیگر از دهان عطار بیرون آورده است. مولوی سالها پس از عطار درباره تأثیرپذیری روح عطار از حلاج و با اعتقاد به زندگی روحی و گردش روح و سر‌اولیاء و تأثیر و انتقال آن گفته است:

«از رفتن من هیچ نرسید و غمناک مشوید که نور منصور رضی الله عنه بعد از صد و پنجاه سال بر روح فریدالدین عطار رحمه‌الله تجلی کرد و مرشد او شد. (مناقب العارفین، به نقل از گزیده غزلیات مولوی، ص ۳۰).

گفتیم که عطار در منطق الطیر تأثیرپذیری خویش را از اندیشه‌های حلاج نشان می‌دهد.

این تأثیر ناشی از همدردی و آشنایی با اندیشه‌های حلاج است. او مستقیم و غیر مستقیم، به انعکاس و بیان مشرب حلاج پرداخته است و تأمل در بسیاری ابیات منطق الطیر این را به خوبی نشان می‌دهد.

البته عطار، بسیاری از اندیشه‌ها و سخنان حلاج را با زبان و بیانی دیگر عرضه کرده است، گرچه مفاهیم و موضوعاتی که مطرح می‌شود ممکن است در بین سخنان بسیاری از عرفای بزرگ و به گونه‌ای موضوع مشترک باشد اما نحوه بیان عطار و آشنایی با سخنان و اندیشه‌های حلاج این قرابت را به خوبی نشان می‌دهد. در واقع منطق الطیر به گونه‌ای نرم و سوزناک فریادهای حلاج را سروده است. بانگ انال‌الحق، محو شدن در وجود حق، ندیدن هیچ چیز جز او، حیرت از این عظمت، سرگشتگی در عشق و دردمندی‌ها و درد طلبی و ... از اندیشه‌هایی است که در ابیات منطق الطیر می‌توان دید.

نمونه‌ها

۱. درباره شناخت خداوند و این که مرد حق باید چشم شناسا داشته باشد تا بتواند به درستی تشخیص دهد عطار گفته است:

مرد می‌باید که باشد شه شناس
 کو بیند شاه را در صد لباس
 در غلط نبود که می‌داند که کیست
 چون همه اوست آن غلط کردن ز چیست
 در غلط افتادن احول را بسود
 این نظر مرد معطل را بود
 ای دریغا هیچ کس را نیست تاب
 دیده‌ها کور و جهان پر آفتاب
 گسر بینی این خرد را گم کنی
 جمله او بینی و خود را گم کنی

عطار، ۱۳۸۳: ابیات ۶۴ تا ۶۸

و حلاج گفته است: «سخن راندن دربارهٔ صفات او سبک مغزی و خاموش ماندن از اثبات او گنگی است. تقرّب جوئی بدو گستاخی و راضی بودن به دوری او از دون همتی است.» (ماسینیون، ۱۳۷۳: ۲۴)

همچنین در این باره که آنچه ما دربارهٔ خدا می‌گوییم جز در حدّ فهم خود ما و لایق خود ما نیست و باید او را بوسیلهٔ خودش شناخت، عطار گفته است:

تو نکردی هیچ گم چیزی مجوی	گویی نیست آن چیزی مگوی
آنچه گویی و آنچه دانی آن تویی	خویش را بشناس صد چندان تویی
تو بدو بشناس او را نه بسخود	راه از و خیزد بدو نه از خرد
واصفان را وصف او در خورد نیست	لایق هر مرد و هر نامرد نیست
عجز از آن همشیره شد با معرفت	کو نه در شرح آید و نه در صفت

(همان، ابیات ۱۰۱ تا ۱۰۵)

و حلاج گفته است:

«قلب‌ها خدای بلند مرتبه را درخود ننگنجانند و چشم‌ها او را در نیابد و مکان‌ها و جهت‌ها او را در خود نگیرد و اوهام نتواند او را تصور کند و به فکر درنیاید، چگونگی بدو راه نیابد و با شرح و توصیف وصف نشود. او همواره با توست، در هر نفس کشیدن و دررفتن و ماندن، پس چشم خود بگشا تا چگونه می‌زیی». (ماسینیون، ۱۳۷۳: ۳۴) و درباره‌ی شناخت به وسیله‌ی عقل گفته است: «کسی که با رایزنی عقل و خرد آهنگ خدا کند، عقل او را در حیرتی می‌افکند که در آن سردرگم شود و رازهای الهی را آنچنان [برای او] با پرده‌هایی از ابهام و نیرنگ در می‌آمیزد که شخص از بسیاری حیرت خویش بگوید: آیا این همان است که می‌جستم!» (همان، ۵۴)

درباره‌ی اینکه حق را باید با خودش شناخت، حلاج گفته است:

«حق آن است که با عبادات و طاعات آهنگ او کنند و بدو توسل جویند و اوست که جز به وسیله‌ی خودش دیده و درک نمی‌شود. برای کسی که یکی را می‌بیند یا نامش را بر زبان می‌راند، جایز نیست که بگوید من آن یکتایی را که همه‌ی یک‌ها از او ظهور یافته است، شناخته‌ام.» (همان، ۶۶)

و باز عطار در همین موضوع گفته است:

عقل کار افتاده، جان دل داده زوست	آسمان گردون، زمین استاده زوست
کسوه چون سنگی شد از تقدیر او	بحر آبی گشت از تشویر او
هم زمیشت خاک بر سر مانده‌ست	هم فلک چون حلقه بر در مانده‌ست
هشت خلدش یک ستانه بیش نیست	هفت دوزخ یک زفانه بیش نیست
جمله در توحید او مستغرقند	چیست مستغرق که محو مطلقند

(همان، ۴۰-۴۴)

برای تشابه نظر و کلام با حلاج ر.ک: عرفان حلاج، ص ۸۸ - ۸۹ و اخبار حلاج، ص ۲۳. درباره‌ی آفرینش، تجلی خداوند و ظهور کائنات به صورتی که می‌بینیم، عطار گفته

است:

تو بدان کانگه که سیمرغ از نسقاب
صد هزاران سایه بر خاک او فکند
سایه خود کرد بر عالم نثار
صورت مرغان عالم سربه سر
این بدان چون این بدانستی نخست

آشکارا کسرد رخ چون آفتساب
پس نظر بر سایه پاک او فکند
گشت چندین مرغ هر دم آشکار
سایه اوست این بدان ای بی خیر
سوی آن حضرت نسب کردی درست

(ابیات، ۱۰۸۳ - ۱۰۸۷)

پادشاه خویش را در دل بین
هر لباسی کان به صحرا آمده است
گر تورا سیمرغ بنماید جمال
گر همه چل مرغ و گرس مرغ بود

عرش را در ذره‌ای حاصل بین
سایه سیمرغ زیبا آمده است
سایه را سیمرغ بینی بی خیال
هر چه دیدی سایه سیمرغ بود

(همان، ۱۱۲۳ - ۱۱۲۶)

حلاج فریاد زده است: «ای مردم، خدا آفریدگان را از روی لطف و رحمت آفرید
و بر آنان جلوه گر شد سپس برای پرورش و اصلاحشان از آنان پنهان گشت، چه اگر
جلوه گر نمی شد همه کفران می کردند و اگر پنهان نمی شد همه مفتون او می شدند و
بدانید که خدا برای آفریدگان هیچگاه بر یکی از این دو حالت باقی نمی ماند.» (همان: ۲۱)
هنگامی که دانستیم همه چیز جلوه و تجلی اوست باید در او مستغرق شد و همه
چیز را او دید:

چون بدانستی بین آن گه بباش
هر که او آن گشت مستغرق بود
گر تو گشتی آنچه گفتم نه حقی
مرد مستغرق حلولی کی بود
چون بدانستی که ظل کیستی

چون بدانستی مکن این راز فاش
حاش لله گر تو گویی حق بود
لیک در حق دایما مستغرقی
این سخن کار فضولی کی بود
فارغی گر مردی و گر نیستی

(همان، ۱۰۸۶ - ۱۰۹۲)

از نظر عطار، محو شدن در وجود حقیقی، با حلول تفاوت دارد ولی همه کس این را نمی‌داند.

حلاج با داشتن چنین حالتی گفته است: «ای مردم مرا از دست خدا برهانید او مرا از خودم باز ستانیده و به خویشتم بر نمی‌گرداند و من از سوئی توان مراعات آداب حضور درگاه او را ندارم و از سوئی نیز از هجرانی که موجب غیبت و محرومیت من از دیدگاه او شود، می‌هراسم، و ای بر آن کسی که پس از حضور وصل گرفتار غیبت و هجران شود.» (ماسینیون: ۲۱).

و باز سخنانی گفته است که در زمان خود و در تاریخ پس از خود همیشه محلّ بحث و مجادله و تأویل بوده است: «روح تو با روح من آمیخت، همچون شراب با آب زلال/ چون چیزی تو را اصابت کند مرا نیز اصابت می‌کند، پس تو در همه حال مانند من هستی.» (ماسینیون، ۱۳۷۸: ۴۸)

و در اخبار حلاج آمده است که او گفت:

«ای خدای خدایان ای آنکه لا تأخذه سنّة و لا نوم نفس مرا به من باز گردان تا بندگانت به وسیله من در فتنه نیفتند. ای آن که تو منی و من تو و فرقی میان انیت من و هویت تو جز در حدوث و قدم نیست.» (ماسینیون، ۱۳۷۳: ۱۹)

۳- این خدای مهربان را باید در آینه دل دید، جایی که فقط با پاکی می‌توان حضورش را درک کرد:

دیده سیمرغ بین‌گر نیست	دل چو آینه منور نیست
چون کسی را نیست چشم آن جمال	وز جمالش هست صبر لامحال
با جمالش عشق نتوانست باخت	از کمال لطف خود آینه ساخت
هست آن آینه دل در دل نگر	تا ببینی روی او در دل مگر

(ابیات، ۱۰۹۶ - ۱۰۹۹)

«حلاج گوید: قلب المؤمن كالمرآة اذا نظر فيها تجلّى ربّه، دل مؤمن مانند آینه است هرگاه در آن نظر کند پروردگار متجلّی می‌شود.» (عین‌القضات، ۱۳۷۷: ۲۶۰)

«و گفت: چون بنده به مقام معرفت رسد خدا به خاطر او وحی می فرستد و دل او را نگاه دارد تا هیچ خاطر در آن در نیاید مگر خاطر حق.» (ماسینیون، ۱۳۷۳: ۶۴)

۴- در راه شناخت او باید از جان گذشت و همه چیز را برای او قربانی کرد:

چون به ترک جان بگویی عاشقی	خواه زاهد باش خواهی فاسقی
چون دل تو دشمن جان آمده است	جان بر افشان ره به پایان آمده است
سدره جان است جان ایشار کن	پس بسرافکن دیده و دیدار کن

(منطق الطیر، ۱۱۷۰ - ۱۱۷۲)

سرگذشت حلاج بویژه عاقبت او، خود بهترین نمونه آن است. چنان که او خود گفته است: در عشق دو رکعت است که وضوی آن درست نیاید الا به خون.

آنچه پیمودن راه را شیرین و آسان می کند عشق است و چیزی به از آن نیست:	
ذره‌ای عشق از همه آفاق به	ذره‌ای درد از همه عشاق به
عشق مغز کائنات آمد مدام	لیک نبود عشق بی دردی تمام
قدسیان را عشق هست و درد نیست	درد را جز آدمی در خورد نیست
گر تو را صد عقبه ناگاه اوفتد	باک نبود چون در این راه اوفتد

(ابیات ۱۱۸۱ تا ۱۱۹۰)

در شرح تعرف به نقل از شبلی که حلاج را در خواب دید و از او خبر آمرزش هر دو گروه مخالف و طرفدارش را شنید آمده است که حلاج به او گفت: «پس هر که را صحبت حق تعالی باید، دو چیز را دل بیاید نهادن: بلای حق را و جفای خلق را و اگر طاقت ندارد گرد در سبحانه و تعالی نباید گشت.» (مستملی بخاری، ۱۳۶۳: ۸۷)

و در اشعار خود گفته است: «هنوز در دریای عشق غوطه ورم. موج مرا بالا و پایین می برد/ گاهی موجش مرا بالا می برد و گاهی پایین و در آب غوطه ورم می شوم/ تا اینکه عشق مرا به سوی مکانی بی ساحل هدایت کند/ بی آنکه نامش را به زبان بیاورم، صدایش زدم/ و هرگز در عشق به او خیانت نکردم/ نفسم از بدی به تو پناه می برد/ و این بود عهدی بین ما.» (ماسینیون، ۱۳۷۸: ۴۳)

پندش بی نفسی کلای

۵. حلاج دردمند بود، درد حق داشت و با تمام وجود این درد را می‌طلبید و از آن با کی نداشت چنان که خود گفته است: «خدایا، من به سبب نسیمها و عطرهاى دل انگیزی که از عشق و قرب تو یافتم، کوهها و زمینها و آسمانها را با همه بزرگی و گستردگی‌شان خرد و نا چیز می‌یابم و به حق تو که اگر همه بهشت را به ازاء یک لحظه از لحظات یا یک دم گرم از اوقاتم به من بفروشی هرگز آن را نخواهم خرید و اگر آتش دوزخ را - با همه عذابهای گوناگونی که در آن است - بر من عرضه کنی برای من از آن حالتی که تو از من دور و پنهان باشی آسانتر است. ای خدا بندگان را بیامرز و مرا میامرز و بر آنان رحمت فرما و بر من رحمت مکن، زیرا من برای خود با تو در پیکار و برای گرفتن حق خود از تو طلبکار نیستم، هر چه می‌خواهی با من بکن» (اخبار حلاج، ص ۴۱)

عطار هم که خود اهل درداست بی‌شکيب این درد را افزون می‌خواهد:

هر که را خوش نیست دل در درد تو خوش مبادش زانکه نیست او مرد تو
 ذره‌ای در دم ده‌ای درمان مکن زان که بی دردت بمیرد جان من
 کفسر کافر را و دین دیندار را ذره‌ای دردت دل عطار را

(ابیات، ۱۸۳ - ۱۸۵)

۶. عاشق دردمند، هر دردی را که در راه عشق بکشد، نعمت می‌داند، درد کشیدن ورنج دیدن نشانه عزت رهرو است نه خواری او چنان که عطار گوید:

گر تو را رنجی رسد گر زاری آن زعزّه‌توست نه از خواری
 آنچه آن بر انبیاء رفت از بلا هیچ کس ندهد نشان از کربلا
 آنچه در صورت تو را رنجی نمود در صفت بیننده را گنجی نمود
 صد عنایت می‌رسد در هر دمیت هست از احسان و برش عالمیت

(ابیات، ۲۴۲۵ - ۲۴۲۸)

حلاج در زندگی خود هیچ باکی از آزار مخالفان و معاندان نداشت، حتی آنان را که بر ضدش حکم دادند و عوام مردم را بخشود و می‌گفت که اینها از روی تعصب بر

دین با من مخالفت می‌کنند و مأجور خواهند بود. در داستانهای مربوط به او - صرف‌نظر از درستی یا نادرستی آن - نقل است که «احمدبن فاتک گوید: عید نوروز همراه با حلاج در نهاوند بودیم. آواز بوق عید را شنیدیم. حلاج گفت: این چه آوازی است، گفتم عید نوروز است. حلاج آهی کشید و گفت: نوروز ما کی خواهد رسید؟ گفتم: چه روزی مورد نظر توست؟ گفت: روزی که بر دار روم، سیزده سال بعد که حلاج را به دار آویختند از روی چوبه دار بر من نظر افکند و گفت: ای احمد اینک نوروز ما فرا رسید. گفتم ای شیخ در این نوروز چه چیزی به تو تحفه دادند؟ گفت: آری لحظه‌ای از کشف و یقین و من از این لحظه شرمنده‌ام ولیکن آرزو داشتم زودتر به این شادمانی دست یابم. (همان: ۲۹).

صوفیه چنین بلایی را ناشی از غیرت معشوق می‌دانند و غیرت معشوق ناشی از عشق عاشق به معشوق است به همین سبب چنین بلایی ستودنی است و هر سالکی توفیق چنین بلاکشی ندارد. این بلاکشی همراه با صبر و رضا بوده است و چهره‌ای حماسی به کسانی چون حلاج و عین‌القضات داده است. روز بهان درباره حسین منصور می‌گوید: «در بلا و نعمت اشارت کرد چون پرسیدند از آن هر دو گفت: بلا اوست و نعمت از اوست.» (بقلی شیرازی، ۱۳۷۴: ۴۱۷).

منصور حلاج گفت: «ما همه سال در طلب بلاء او باشیم. چون سلطانی که دایم در طلب ولایت باشد. (استعلامی: ۵۸۹).

در روح‌الارواح سمعانی (ص ۴۲۹) اشعاری از قول حلاج است که می‌گوید: «به حق تو که بلا بر من مضاعف گردانی، در خزانه بلا بگشایی، بلا دسامد کنی و دلم را گوی میدان بلاکنی به چوگان قهر. چنان که خواهی می‌اندازی، چون تیر باران بلایم کردی، آنگه نظر کن به من اگر ذره‌ای دلم از دوستی عدول کرده باشد حکم کن که حسین مرتد طریقت است. (نوربخش، ۱۳۷۳: ۱۷۶).

۷- و نتیجه این دردمندی و دردخواهی و بلاکشی، قرب به دوست و محوشدن در وجود اوست. چنان که عطار می‌گوید:

بعد از آن چون محو شد اجزای او
عرضه دارم آفتاب طلعتش
خون او گلگونه رویش کنم
سایه ور گردانمش در کوی خویش
پای و سرگم شد ز سر تا پای او
وز جمال خویش سازم خلعتش
معتکف بر خاک این کویش کنم
پس بر آرم آفتاب روی خویش

(ابیات ۲۵۹۹ تا ۲۶۰۲)

«حسین در شطح گوید همه در عوالم نگاه کردند و اثبات کردند و من در خود نگریستم و از خود بیرون رفتم و باز خود نیامدم، (بقلی: ۳۹۲).

این گم شدن در خویشتن و محوشدن در او با اصطلاح *عین الجمع حلاج سازگار* است.

عطار می گوید:

هر که در وی محو شد از خود برست
محو شو وز محو چندینی مگوی
زآنکه نتوان بود جز با او بدست
مرد را کو گم شود از خویشتن
صرف می کن جان و چندینی مجوی
می ندانم دوستی زین بیش من

(همان، ۲۶۰۵-۲۶۰۷)

سخن مشهور حلاج در این باره است: «میان ما آئیت منازعت می کند، به آئیت خویش که آئیت ما بر دار:

مَن مَن پردهٔ بین من و توست
بیردار این مَن مَن با من خویش

(فاسینیون: ۴۵)

۸- از آنجا که در عهد الست ما با معشوق ازلی پیمان بسته ایم، باید به این پیمان وفادار باشیم.

«حسین روایت کند از بلا و نعمت، از قضا و قدر، از رکن، از صاحب رکن و یمین که حق سبحانه و تعالی - با بنی آدم میثاق بست. پس از خلق جسد آدم به هفت هزار سال، ایشان ارواح بودند به حروف ملک و ملکوت سخن گفتند...»

«اما حدیث میثاق ارواح پیش از اجساد، قول حق است و اذِ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ،

به حروف ملک و ملکوت سخن می‌گفتند و آن حروف، حروف کلام است و حروف حق اسرار ربوبیت است و آن علوم اسماء و صفات است که از غیب حکم آدم را علیه‌السلام تعلیم کرد و علم آدم الاسماء... (بقلی: ۴ - ۳۵۳) و عطار گفته است:

بشکن این‌بتها که داری سربه سر	تا چوبت در پانه افتی در به در
نفس چون بت را بسوز از شوق دوست	تا بسی جوهر فرو ریزد ز پوست
چون به گوش جان شنیدیستی الست	از بلی گفتن مکن کوتاه دست
چگون دراول بسته‌ای میثاق تو	چون توانی شد در آخر عاق تو
ناگزیرت اوست پس با او بساز	هرچه پذیرفتی و فاکن کژ مبارز

(همان، ۳۱۵۳ - ۳۱۶۰)

و باز عطار درباره اینکه دل باید فقط با او بسازد گفته است:

من که باشم تا زخم لاف شناخت	شناسا شد که جز با او نساخت
چون جز او در هر دو عالم نیست کس	بیا که سازد اینت سودا و هوس

(ابیات - ۱۲۱ - ۱۲۲)

و حلاج در این باره گفته است:

«ای پاک خدای من دل خود را در هرچه غیر توست غوطه می‌دهم، اما جز بیگانگی خویش با آنها و همسازی خود با تو، چیزی از آن در نمی‌یابم.» (اخبار، ص ۳۵)

يَا نِعْمَتِي فَي حَيَاتِي	وَرَا حَاتِي بَعِيدِ دَفْنِي
مَالِي بَغِيرِ كَأَنْسِي	أَذْ كُنْتُ خَوْفِي وَ أَمْنِي
يَا مَنْ رِيَاضُ مَعَادِهِ	بِهِ قَدْ حَوَتْ كُلَّ فَنِّ
وَإِنْ تَمَنَيْتُ شَيْئاً	فَأَنْتَ كُلُّ التَّمَنِي

(ماسینیون، ۱۳۷۴: ۲۱۸)

و باز گفته است:

«ای مردم هرگاه حق بر دلی چیره آید، آن دل را از هر چه غیر حق است تهی

می‌سازد» (اخبار، ص ۳۵)

۹. عاشقی که همه وجودش غرق در عشق به معشوق است، جز به معشوق به هیچ چیز نمی‌اندیشد و هیچ چیز دیگر را در نظر ندارد و هرچه از دوست برسد برای او نیکوست، چنین عاشقی باید همیشه در طلب دوست باشد:

گر تفاوت با شدت از دست شاه سنگ با گوهر نه ای تو مرد راه
گر عزیز از گوهری از سنگ خوار پس ندارد شاه اینجا هیچ کار

مرد باید کز طلب در انتظار هر زمانی جان کند در ره نثار
نه زمانی از طلب ساکن شود نه دمی آسودنش ممکن شود
گر فرو افتد زمانی از طلب مرتدی باشد در این ره بی ادب

(ابیات ۳۳۰۶ - ۳۳۱۲)

حلاج نزدیک به این مضمون، چنین سروده است:

أریدك، لا أریدك للثواب ولكنی أریدك للعقاب
فكل مآربی قد نلت منها سوی ملذوذ وجدی بالعذاب

(ماسینیون، ۱۳۷۴: ۱۵۳)

تورا می‌خواهم نه برای ثواب بلکه برای عقاب/ پس به همه آرزوهایم رسیدم
بجز لذت عذاب که مایه نشاط و وجد است.

و باز نزدیک به این مضمون و در نظر نداشتن هر دو جهان از او نقل است:

«پرسیدند که طریق به خدا چگونه است؟ گفت: دو قدم است و رسیدنی: یک قدم

از دنیا برگیر و یک قدم از عقبی و اینک رسیدی به مولی». (عطار: ۵۸۸).

۱۰. خدا وجودی است که به وصف در نمی‌آید. این موضوع را هر عارف و

شاعری به گونه‌ای بیان کرده است. حلاج در این باره می‌گوید: «خدای بلند مرتبه و ستوده، ذاتی واحد و قائم به نفس و در قدم و ربوبیت از دیگران منفرد و یکتاست.

چیزی و کسی با او در نیامیزد و در زمان و مکان ننگند. اندیشه او را در نیابد و چشم او را نبیند و سستی بدو نرسد». (ماسینیون: ۲۲)

و عطار سروده است:

هرچه آن موصوف شد آن کی بود	با منت این گفتن آسان کی بود
«آن» مگو چون در اشارت نایدت	دم مزن چون در عبارت نایدت
نه اشارت می‌پذیرد نه بیان	نه کسی زو علم دارد نه نشان

(ابیات ۱۲۵ - ۱۲۷)

در چنین وجود لایوصفی زمانی می‌توان فانی شد که خود را به کلی در میان نبینیم و از خود گم شویم:

تو مباش اصلاً کمال این است و بس	تو ز تو گم شو وصال این است و بس
تو درو گم شو حلولی این بود	هر چه این نبود فضولی این بود
در یکی رو وزدویی یک سوی باش	یک دل و یک قبله و یک روی باش

(ابیات ۱۲۸ - ۱۳۰)

حلاج هم چنین اعتقادی داشت و به همین علت او را حلولی شمردند. اما عطار در دفاع از این نظر گفته است: «اما هر که بوی توحید بدو رسیده باشد هرگز او را خیال حلول و اتحاد نتواند افتاد و هر که این سخن گوید سرش از توحید خبر ندارد.» (عطار: ۵۸۴)

۱۱. غفلت از حق به سبب نادانی و ناشناختگی است، حال آن که همه هستی

نعمتهای اوست:

هر نفس زانفاس عمرت گوهری است	سوی حق هر ذره تو رهبری است
از قدم‌تافرق نعمتهای اوست	عرضه ده بر خویش نعمت‌های دوست
تابسدانی کز که دور افتاده‌ای	در جدایی بس صبور افتاده‌ای
حق تو را پرورده در صد عز و ناز	توز نادانی به‌گیری مانده باز

(همان: ۲۳۷۵ - ۲۳۷۹)

پیشانی‌های فیضی کلای

«حلاج گفت: معرفت عبارت است از دیدن اشیاء و هلاک همه در معنی». (عطار: ۵۸۸)
 ایات ذیل گویی زبان حال و شرح سرگذشت حلاج است و خواسته او که از خدا
 می‌خواست دشمنانش را افزون کند:

و آخر از غفلت جدایی یافته	ای در اول آشنایی یافته
نوش کن با اژدها مردانه جام	پای در عشق حقیقی نه تمام
عاشقان را سر بریدن خون بهاست	زانکه اینجا پای‌دو اژدهاست
اژدها را صورت مسوری دهد	آنچه جان مرد را شوری دهد
در ره او تشنه خون خودند	عاشقانش گریگی و گر صدند

(همان: ۲۲۹۵ - ۲۲۹۹)

حلاج سروده است:

«أَقْتَلُونِي يَا ثِقَاتِي	اِنَّ فِی قَتْلِی مَمَاتِی
وَحَيَاتِی فِی مَمَاتِی	وَمَمَاتِی فِی حَيَاتِی

(نوربخش: ۱۶۹)

۱۲. عطار، در منطق‌الطیر در موضوع ابلیس به گونه‌ای سخن می‌گوید که آشنایی او
 را با سوابق دفاع از ابلیس از جانب کسانی همچون حلاج و عین‌القضات نشان می‌دهد.
 گرچه در آثار عطار ابلیس دو چهره دارد: یکی ملعون و متمرد و دیگر مقبول اما در
 منطق‌الطیر خود صراحتاً از ابلیس دفاع نمی‌کند بلکه غیر مستقیم و با نقل داستان، مثلاً
 داستان گنج‌نامه ابلیس را از قول عمرو بن عثمان مکی بیان می‌کند و او را مخلص نشان
 می‌دهد.

۱۳. عطار، وحدت وجود اصطلاحی را که از ابن عربی به بعد رایج شد و اساساً
 از انسان‌خدایی حلاج نشأت گرفته، چنین سروده است:

عرش و عالم جز طلسمی بیش نیست	اوست پس این جمله اسمی بیش نیست
درنگر کاین عالم و آن عالم اوست	نیست غیر او و گرهست آن هم اوست

۱۴. عطار در ارادت خود به حلاج، در برخی از قسمتهای منطق الطیر، صراحتاً از حلاج یاد کرده و در حکایات کوتاه سرگذشت او را به عنوان شاهدی بر موضوع یا تأکید بر مطلبی ذکر کرده است. در ابیات ذیل که در تذکرة الاولیاء نیز به شکل زیبا آورده، پس از بیان حکایت بردار کردن حلاج نتیجه می‌گیرد که این برای کسی که در عشق قدم گذاشت چیز کوچکی است:

چون شد آن حلاج بردار آن زمان	جز انا الحق می نرفتش بر زفان
چون ز فان او همی نشناختند	چار دست و پای او انداختند
زرد شد چون خون بریخت از وی بسی	سرخ کی ماند درین حالت کسی
زود درمالیسد آن خورشید راه	دست بریده به روی همچو ماه
گفت چون گلگونه مرداست خون	روی خود گلگونه تر کردم کنون
تا نباشم زرد در چشم کسی	سرخ رویی باشدم اینجا بسی
هر که را من زرد آیم در نظر	ظن برد کاینجا بترسیدم مگر
چون مرا از ترس یک سرموی نیست	جز چنین گلگونه اینجا روی نیست

(ابیات ۲۳۰۰ - ۲۳۰۷)

«شبللی گفت: آن شب که حسین منصور را کشته بودند همه شب با حق مناجات داشتم تا سحرگاه، پس سر به سجده نهادم، گفتم خداوندا، بنده‌ای بود از آن تو، مؤمن و موحد و معتقد، در عداد اولیاء این چه بلا بود که به وی فرود آوردی و از کجا مستوجب این فتنه گشت؟ گفتا: به خواب اندر شدم چنان نمودند مرا که نداء عزت به سمع من رسیدی که: هذا عبد من عبادنا اطلعناه علی سر من اسرارنا، فافشاء فانزلنا به ما تری.» (ماسینیون: ۱، به نقل از کشف الاسرار میبیدی)

در بحث از فانی و محو شدن وجود سالکان عاشق و اینکه سایه‌ها در وجود خورشید گم می‌شود، حکایتی می‌آورد که حلاج را نمونه «محو شدن» می‌شناسد:

گفت چون در آتش افروخته	گشت آن حلاج کلی سوخته
عاشقی آمد مگر چویی به دست	بسر سران طشت خاکستر نشست

پس زفان بگشاد و همچون آتشی بسازمی شورید خاکستر خوشی
وانگهی می گفت بر گوید راست کان که خوش می زد انالحق او کجاست

(همان: ۴۲۸۹ - ۴۲۹۲)

«یکی از مشایخ از حلاج نقل کرده است که می سرود: کسی را که بر سرّی آگاهی دادند و او آن سرّ را آشکارا ساخت دیگر تا زمانی که زنده است او را بر حفظ اسرار امین نمی دانند/ و او را به سبب لغزشی که از او سر زده است تنبیه می کنند و به جای انس و الفت وحشت و تنهایی می دهند.» (ماسینون: ۷۱)

نتیجه گیری

اندیشه های حلاج در زمان خود و به ویژه پس از به دارآویختنش در افکار و آثار صوفیان و شاعران بازتاب و تأثیر بسیار داشته است. نویسندگان بزرگ و نامدار متون صوفیه، عمدتاً زبان و بیان او را رمزی دانسته و گفته اند که همه خلق، قدرت درک و فهم سخنان او را نداشته اند.

حلاج فریادگر شور و عشق، مستی و نیستی، فنا و محو در وجود مطلق بود؛ او وجود حقیقی را فقط در خداوند می دید و معتقد بود که عشق به این هستی مطلق و فنا ناپذیر را باید فریاد زد.

درد دوری از حق را تاب نمی آورد و در طلب او می سوخت. معتقد بود که عقل راهی به کشف و درک حقیقت مطلق ندارد و این کار با هدایت خود حق از آینه دل برمی آید. برای دل های پاک جلوه می کند و بنده با محو شدن و فانی گشتن در حق است که به او می رسد. این گم شدن و محو گشتن، با اصطلاح عین الجمع سازگار است. عطار شاعر بزرگ و دل سوخته قرن ششم و هفتم، با ارادتی خاص به حلاج، افکار و اندیشه های او را در آثار خود به ویژه در منطق الطیر با زبان و بیان گوناگون و نزدیک به زبان حلاج بازگو کرده است.

عطار نیز اندیشه انالحق، وحدت وجود، محو و فنا، درد و طلب و عشق و

سوختگی را در جای جای منطق الطیر نشان داده و در بسیاری از ابیات این مثنوی دل‌نشین سرگذشت و عشق حلاج را پیش چشم خواننده اثر خود می‌گذارد. او نیز همچون حسین منصور لازمه عشق به حق و درک حقیقت مطلق و کشف و شهود را دلی آینه‌وار، درد حق و طلب معشوق، تحمل سختی‌ها و گم شدن در وجود حقیقت مطلق می‌داند. در مجموع قرابت فکری و ذهنی فراوانی بین این دو وجود دارد، جز آنکه عطار پس از چهار قرن از مرگ حلاج با شوری دیگر و در مواردی با زبان و بیانی دیگر همان اندیشه‌ها را در سروده‌های خود بازگو کرده است.

پی نوشت:

۱. مرحوم دکتر زرین کوب، در کتاب «دفتر ایام» و آقای دکتر شفیعی کدکنی در مقدمه زبور پارسی، به تأثیرپذیری عطار از حلاج اشاره کرده‌اند. در ماهنامه آن‌ها، شماره ۸، آبان ۱۳۸۴ هم مقاله‌ای مختصر و با چند شاهد به مشرب حلاجی عطار پرداخته شده است.

منابع و مآخذ

۱. بقلی شیرازی، شیخ روزبهان، شرح سطحیات، با تصحیح و مقدمه هنری کرین، چاپ سوم، کتابخانه طهوری، ۱۳۷۴.
۲. پور نامداریان، تقی، دیدار با سیمرخ، چاپ سوم، پژوهش‌گاه علوم انسانی، ۱۳۸۲.
۳. تدین، عطاءالله، حلاج و راز انال‌الحق، چاپ سوم، انتشارات تهران، ۱۳۷۲.
۴. جامی، نورالدین عبدالرحمن، نغمات الانس من حضرات القدس، تصحیح و تعلیقات محمود عابدی، اطلاعات، ۱۳۷۵.
۵. زرین کوب، عبدالحسین، شعله طور، چاپ سوم، انتشارات سخن، ۱۳۸۳.
۶. _____، دفتر ایام، چاپ سوم، انتشارات علمی، ۱۳۷۴.
۷. شفیعی کدکنی، محمدرضا، زبور پارسی، چاپ دوم، انتشارات آگه، ۱۳۸۰.

۸. شمیسا، سیروس، *گزیده غزلیات مولوی*، چاپ و نشر بنیاد، ۱۳۷۲.
۹. عطار، *منطق الطیر*، تصحیح و توضیحات محمدرضا شفیعی کدکنی، انتشارات سخن، ۱۳۸۳.
۱۰. عطار، *تذکره الاولیاء*، تصحیح محمد استعلامی، چاپ هفتم، انتشارات زوار، ۱۳۷۲.
۱۱. *عین القضاة همدانی*، تمهیدات، مقدمه تصحیح و تعلیق عقیف عسیران، چاپ پنجم، کتابخانه منوچهری، ۱۳۷۷.
۱۲. فرید غریب، میشل، *وضوی خون*، ترجمه بهمن رازانی، چاپ دوم، ۱۳۷۸.
۱۳. ماسینیون، لویی، *دیوان حلاج*، ترجمه قاسم میرآخوری و حیدر شجاعی، انتشارات قصیده، ۱۳۷۸.
۱۴. ماسینیون و پ. کراوس، *اخبار حلاج*، ترجمه و تعلیق، سیدحمید طیبیان، اطلاعات، ۱۳۷۳.
۱۵. _____، *سخن انالحق و عرفان حلاج*، ترجمه ضیاءالدین دهشیری، چاپ اول، انتشارات جامی، ۱۳۷۴.
۱۶. _____، *قوس زندگی حلاج*، ترجمه عبدالغفور فرهادی، چاپ سوم، کتابخانه منوچهری.
۱۷. مستملی بخاری، اسماعیل بن محمد، *شرح التصرف لمذهب التصوف*، با مقدمه و تحشیه محمد روشن، اساطیر، ۱۳۶۳.
۱۸. نوربخش، جواد، *حلاج*، شهید عشق الهی، چاپ اول، ناشر مؤلف، ۱۳۷۳.
۱۹. هجویری، علی بن عثمان، *کشف المحجوب*، مقدمه و تصحیح و تعلیقات، محمود عابدی، سروش، ۱۳۸۳.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی